

بزرگ ترین و تنها آرزویم

مرضیه ناصری

عضو سازمان معلمان خراسان شمالی

بیشتر از یک سال و نیم کرونا موجی از اختلال در تمامی برنا مه های کاری و زندگی جامعه بشری به خصوص برنامه علمی جامعه فرهگیان و دانش آموزان ایجاد نموده است.

گرمای هوا مانع است درست فکر کنم. کولر ها هم دردمای 40 درجه کم آورده اند. با کلافه گی گروه های تلگرامی را باز می کنم؛ محموله اکسیژن به بصره اعزام شد؛ اولین خبر و عکس نوشته ای که به چشمم خورد و زیرش اظهار نظر کاربران مخالف و موافق فارغ از صحت و سقمش .. کانال اخبار گزارش فوت 588 نفر را در یک روز سیاه کرونایی اعلام کرده ..

در گروه های شهرستانی سیلی از تسلیت نوشته ها برای سه نفر فوتی کرونا در جازم (اینجا 18 مرداد 1400). به چشم می خورد. فرصت نشد اینستاگرام را رصد کنم برق قطع شد.. و مودم خاموش.. برخاستم و به اتاق بچه ها سر زدم.

آزردگی خاطر را نتوانستم پنهان کنم دانش آموز و دانشجویی که در این مدت جز چار دیواری اتاق و صفحه ان لاین؛ شاد و دانشگاه تلگرامی و واتسایپی جایی برای گفتمان، تحصیل علم، چالش و تفریح نداشته اند. و چشمانشان تصویری از دنیای حقیقی در دنیای مجازی راندنبال کرده..

مرداد ماه و شهریور و بعد مهر..

ماه ها را می شمارم می رسم به مهر..

بوی ماه مهر ماه مهربان .. موسیقی که هیچ وقت در ذهنم نمی میرد..

آیا مهر امسال شاهد بازگشایی مدارس خواهیم بود؟

یا همانطور که وزیر امید داده همه دانش آموزان واکسینه خواهند شد؟ آیا دانش آموزان هردو سه دوز واکسن را دریافت خواهند کرد؟ آیا کشور ایران در این بلبشوی رقابتی خرید و رفع نیاز واکسن همه مردم موفق خواهد بود؟..

هنوز نوبت خانواده ام برای دریافت واکسن نشده..

نگرانی راحت نمی گذارد.. جامعه نسبت به آمار فوتی ها بی حس شده.. گویا انسانها تبدیل به ارقام شده اند.. روزهایشان رنگی شده .. هر رنگ یک پیام و دستورالعمل.. ساعات تردد در شهر کوتاه.. برگه

های جریمه بلند!!
هنوز برق نیامده... به آشپزخانه می روم.
بی هدف...

سعی می کنم از فشار افکار مشوش و پراکنده ذهنم جلوگیری کنم برای همین شروع می کنم به جابجایی و دستمال کشیدن کابینت ها چشمم به نوشته روی کیسه برنجی که دیروز خریدم می افتد... یکی از شمال و دیگری از جنوب... خوزستان!!!

بله خوزستان... نام خوزستان روی کیسه برنج در مغازه توجهم را جلب کرد و خریدم... خوزستان بی آب و بحرانی... فکرم تا جنوب و شط العرب رفت... اما مغزم حرف می زند گویا پارادوکسی ایجاد شده .. شط العرب.. کم ابی.. برنج کاری... باید بنشینم و دانسته هایم را مرتب و مرور کنم. بعد از دو ساعت برق آمد... دوباره به گوشی سر می زنم اینبار اینستاگرام... اولین کلیپ از یک روحانی است که با شدت و حرارات انگشت به طرف پامنبری ها گرفته و فریاد می زند " نکند به اسم کرونا دوباره حسینه ها را ببندید باید در آخرت جواب پس بدهید"

دومین پست صوتی خانم دکتر ثقفی همراه با بغض و گریه از نبود امکانات و طلب کمک برای بیماران کرونایی مشهد است.
بعدی ، تصویر نوشته درشت جولان دلان دارو و سرگردانی مردم بعدی قیمت هویج 35 هزار تومان!

_ امروز آب فروش نیامد؟ آب خوردن نداریم درکوت عبدالله اهواز مردم آب آشامیدنی خود را روزانه می خرند...
_ زاکانی شهردار تهران شد

همچنان چشمم به صفحه موبایل است و پست ها یکی یکی عبور می کنند...
و موزیک حزن انگیزی که پست آخری مرا دگرگون کرد...
کرم خدادادی جانباز گچسارانی در حالی که با دستگاه اکسیژن نفس می کشید همه توانش را جمع کرده بود و روی تخت بیمارستان با چرخاندن دستمال کاغذی به اطراف و حرکت سرش گویا مرگ را به ریشخند گرفته بود و درحالی که ته مانده عمرش را سرمی کشید می رقصید...
می رقصم و می رقصم بی خود شده از خویشم و از گردش ایام
اشکهایم نا خودآگاه سرازیر شد... دوست داشتم یک دل سیربا صدای بلند بگریم...

موسیقی ما برای اینکه ایران خانه خوبان شود خون دلها خورده ایم در ذهنم طنین انداز شد... خدادای نگفت اما من شنیدم... با تمام وجودم... که خون دلها خورده ایم رنج دوران برده ایم... و حال...
به خود نهیب زدم... اشکهایم را پاک کردم...
باید قوی بود... برای سلامت روحیه باید ایستادگی کرد...

گوگل را باز می کنم و اسامی واکسن ها را سرچ می کنم
فایزر- اسپونتیک وی- آسترانکا- سینوواک- مدرنا- کوبرکت...
و به بزرگترین و تنها ترین آرزویم که دریافت واکسن در مراکز پزشکی
است و شمردن روزها تا رسیدن نوبتم سرگرم می شوم...
دفتر یادداشتم کو... باید نوبتم را یادداشت کنم... .

###